

گفتگو با تاریخ (ویراستاری مجدد شده راه توده)

همزیستی طولانی مدت

دو دیدگاه در مرکزیت رهبری حزب

در سال های قبل از کودتای ۲۸ مرداد دو نظر درباره دولت مصدق وجود داشت، در سال های پس از کودتا برای یک دوران که با نظرسنجی پیرامون دو پلاتفرم پیرامون روند انقلابی در ایران در سال ۱۳۵۰ در میان کادرهای مهاجرت آغاز شد، نظر ایرج اسکندری درباره محتمل بودن تن دادن شاه به "دموکراسی" تانید شد. از ۱۳۵۵ به بعد، که زمینه های انقلاب در ایران آشکار شد بتدریج نظریه سرنگونی نظام شاهنشاهی- یعنی دیدگاه دوم- جای خود را باز کرد و در سال انقلاب -۱۳۵۷- نظریه دوم بر نظریه اول غلبه کامل کرد و رهبری حزب دستخوش تغییرات اساسی شد.

من بارها گفته ام که در حزب توده ایران، از ابتدا درباره اوضاع ایران دو دیدگاه مختلف وجود داشت. یک دیدگاه که ایرج اسکندری معتقد به آن بود مدت ها در راس حزب ما بود. این دیدگاه حتی در آستانه انقلاب بهمن در مقایسه دموکراسی با سلطنت، معتقد بود دموکراسی برای ما مهم تر از تغییر رژیم است. در مجله دنیا، سال ۱۳۵۴ این دیدگاه و دیدگاه مقابل آن منعکس بود. نظری که در مقابل نظر اسکندری بود و بالاخره هم پیروز شد مبنی بر این بود که انقلاب ضد امپریالیستی مهم تر از دموکراسی موقت است. این کشمکش سال ها در داخل حزب بود و پنهان هم نیست.

س: تا آنجا که من تحقیق کرده ام، اختلاف اساسی درون حزب از پلنوم چهارم شروع شد. آنجا سه جریان متضاد با هم وجود داشت: یکی شما بودید، یکی ایرج اسکندری و یکی هم رادمنش.

کیانوری: باز هم می گویم که از ابتدای تشکیل حزب دو دیدگاه در حزب ما وجود داشت. یک جریان که در آنوقت اردشیر آوانسیان در راس آن قرار داشت و کسانی نظیر دوستان اردشیر که همراه او سیاستش را موافق می دانستند، یک جریان فکری- سیاسی هم مربوط به دکتر یزدی بود که فریدون کشاورز و ایرج اسکندری هم با آن موافق بودند. آنها در کلیات با هم موافق بودند.

رقابت های تئوریک فقط بین همین دو جریان اصلی بود. یعنی درک این که ما بایستی چه سیاستی را در پیش بگیریم، باید به کدام طرف برویم، به طرف از بین بردن رژیم سلطنتی یا به طرف اصلاح و دموکراسی سلطنتی برویم؟ این اختلاف از اول وجود داشت و در جلسات - از جمله پلنوم چهارم- مطرح می شد. البته این بحث در بدنه حزب انعکاس نداشت، بلکه در رهبری و کمیته مرکزی مطرح بود. دلیل آن هم این است که وقتی پلنوم کمیته مرکزی تصمیم می گیرد، دیگر نمی شود در سازمان حزبی یک اقلیت نظری هم برای خودش نظریاتش را پیش ببرد. حزب بهم می خورد و تقسیم می شود. نظر اکثریت، همیشه تعیین کننده است، این قانون داخل حزب است.

در: پلنوم سوم حزب، که بعد از کنگره دوم حزب تشکیل شد هم، علیرغم درگیری های تنیدی که - بر سر سیاست حزب در برابر دولت مصدق- مطرح بود و ما دورانی عجیب و سختی را می گذرانیم سعی کردیم درگیری ها به داخل حزب نبرسیم. این دوران مربوط به سالهای ۳۰ است.

همیشه تلاش این بوده که انشعابی در حزب صورت نگیرد، جز آن انشعابی که پس از حوادث آذربایجان پیش آمد.

بردن بحث‌ها به داخل حزب باعث اغتشاش فکری و تزلزل فکری می‌شد، طوری که نمی‌توانستیم سیاستمان را انجام دهیم. ۳۰ تیر پیش آمد. حوادثی فوق‌العاده پشت سرهم بود که آنوقت ما نمی‌توانستیم چنین کاری بکنیم. به همین علت بود که آن را مسکوت گذاشتیم و بین خودمان ماند و رفتیم سراغ فعالیت و کار. تا رسیدیم به پلنوم چهارم که پس از کودتای ۲۸ مرداد و درخارج از کشور برپا شد. پلنوم چهارم در یک محیط فوق‌العاده‌ای تشکیل شد. هر کسی نظرات خودش را آزادانه مطرح کرد. هیجده پلانقرم در آنجا آمد. خوب؛ قطعنامه‌هایی که صادر شد قطعنامه‌های بسیار جالبی بود. گزارش به پلنوم هم یک گزارش نبود.

بعد از بهمن ۱۳۲۷ (تیراندازی به شاه، اعلام غیرقانونی بودن فعالیت حزب و خروج بخشی از رهبری حزب از کشور)، حزب در شرایطی قرار گرفت که به یک گروه مستقر در ایران و یک گروه مهاجرت تقسیم شد. بخش مهاجر تا سال‌ها مرکزیتی نداشت و در مکان‌های مختلف متفرق بودند. مدتی طول کشید تا یک مرکز تشکیل دادند. پس از آن هم کوچکترین دخالتی در کار ما در داخل کشور نداشتند. گاهی اوقات توصیه‌هایی می‌کردند. پس از کودتا کسانی از رهبری که در ایران بودند همه از بین رفتند؛ غیر از من و جودت که به پلنوم چهارم رفتیم. گزارش این دوره به پلنوم را چه کسی بدهد؟ کسی نبود بدهد، چون مهاجرین از این دوران خبری داشتند.

فریدون کشاورز هم آمد و مثل بقیه نظریاتش را گفت. هر کس نظرش را می‌گفت، اما اینها گزارش پلنوم نبود.

یک، یک مسائل و مثلاً روش حزب نسبت به دکتر مصدق و یا روش حزب برای مقابله با کودتای ۲۸ مرداد، روش حزب در تشکیلات مخفی و یا عملیات بعد از ۲۸ مرداد، همه اینها یکی یکی مورد بحث قرار گرفت و در باره آنها رأی‌گیری شد. رأی‌گیری هم از کلیه کسانی بود که به عنوان فعالین به پلنوم دعوت شده بودند. در پلنوم چهارم فقط اعضای کمیته مرکزی سابق نبودند. ۸۵ نفر کادرهای درجه اول حزب که به مهاجرت آمده بودند هم درکنار اعضای کمیته مرکزی در پلنوم شرکت کرده بودند. امثال همین بابک امیر خسروی و بقیه. بعد هم پلنوم تصمیم گرفت که اگر در مسائلی اکثریت کادرها رأی دادند آن رأی، رأی پلنوم به حساب بیاید.

همان تفاوت نظرها میان دو دیدگاه که قبلاً گفتم موجب شد تا خود کمیته مرکزی تصمیم بگیرد رأی کادرهای شرکت‌کننده در پلنوم در حد رأی کمیته مرکزی باشد.

من وقتی خاطراتی که در این سالها نوشته شده می‌خوانم به این نتیجه می‌رسم که هر کس برای دفاع از خودش اگر نظری دارد مطرح می‌کند. دیگران را متهم می‌کنند، مثل کاری که فریدون کشاورز کرد. بهترین قضاوت را در باره خاطرات کشاورز ایرج اسکندری کرد و نوشت "همه آن مهم است". امثال او افرادی هستند که می‌خواهند بروند، افرادی هم هستند که در یک مبارزه جدی دخالت داشتند. مبارزه کرده‌اند و نظراتی هم داشته‌اند و از آن دفاع می‌کنند. این را از آنها نمی‌شود گرفت.

در مورد انقلاب ایران دوناظر بود. یکی نظر اسکندری، یکی هم نظر من. از جمله شاهدان یکی هم بابک امیر خسروی است که رسماً نوشته است که در آن وقت من نظر کیانوری را برای انقلاب در ایران درست می‌دانستم و با تمام دوستی که با اسکندری داشتم نظر او را قبول نداشتم. یعنی این دو نظر مشخص است و در تاریخ حزب-خیلی پیش از انقلاب بهمن ۵۷- ثبت است، در اسناد حزب هست. حتی در آن زمان- درتدارک طرح برنامه سال

۱۳۵۰ حزب- در ۳۰ صفحه این نظر و در ۳۰ صفحه آن نظر نوشته شد و در یک کادر وسیع میان کادرها مطرح شد. این نبود که فقط در داخل هیأت اجرائیه مطرح بود. آنوقت درمیان تمام کادرهایی که ما در مهاجرت داشتیم این دو نوشته تقسیم شد و همه خواندند. همه هم در باره این مسأله نظر دادند. اکثریت هم طرفدار نوشته و نظریه اسکندری بود. اختلاف نظر – با نزدیک شدن انقلاب بهمن- بین ما شدید شد. دیگر تنها کیانوری نبود، ما پنج نفر در مرکزیت شده بودیم. این مسأله باعث شد برویم به داوری در حزب کمونیست اتحاد شوروی. حزب کمونیست اتحاد شوروی هم تا دی ماه یا بهمن، تردید داشت بین این دو نظر، که انقلاب به چه طرف می رود آیا پیروز می شود؟

بالاخره به این نتیجه رسیدند که شاه دیگر آینده ای ندارد و رفتنی است. در حالی که نظریه اسکندری این بود که محال است امریکایی ها با این سرمایه گذاری عظیمی که در ایران کرده اند بگذارند شاه برود. من می گفتم که این مسئله دیگر از دست آنها در رفته و دیگر نمی توانند او را نگه دارند و برایشان غیر ممکن است و در نتیجه انقلاب پیروز خواهد شد. شوروی ها هم به این نظر رسیدند که شاه قابل نگهداشتن نیست. تا آن موقع حتی داور – اتحاد شوروی- هم تردید داشت. هم این ور را می گفت و هم آن ور را می گفت، هم این ممکن می دانست و هم آن را. هنوز این دو حرف زده می شد که شاید با وجود شاه در ایران یک دمکراسی بوجود بیاید، ملیون سرکار بیایند و حزب توده ایران آزادی داشته باشد و امکان دارد که این هم نشود. این دو دلی در آذرماه ۱۳۵۷ در حزب کمونیست شوروی تمام شد. یکدفعه آن تغییرات پیدا شد که در نتیجه بطور کلی نظر رهبری آنها عوض شد.

راه توده ۱۶۳ ۲۰۰۸، ۰۱، ۲۱